

# یقہ یاوہ گو

(The False Collar)

نویسنده :

ہانس کریستیان آندرسن

(Hans Christian Andersen)

مترجم :

اسماعیل پورکاظم

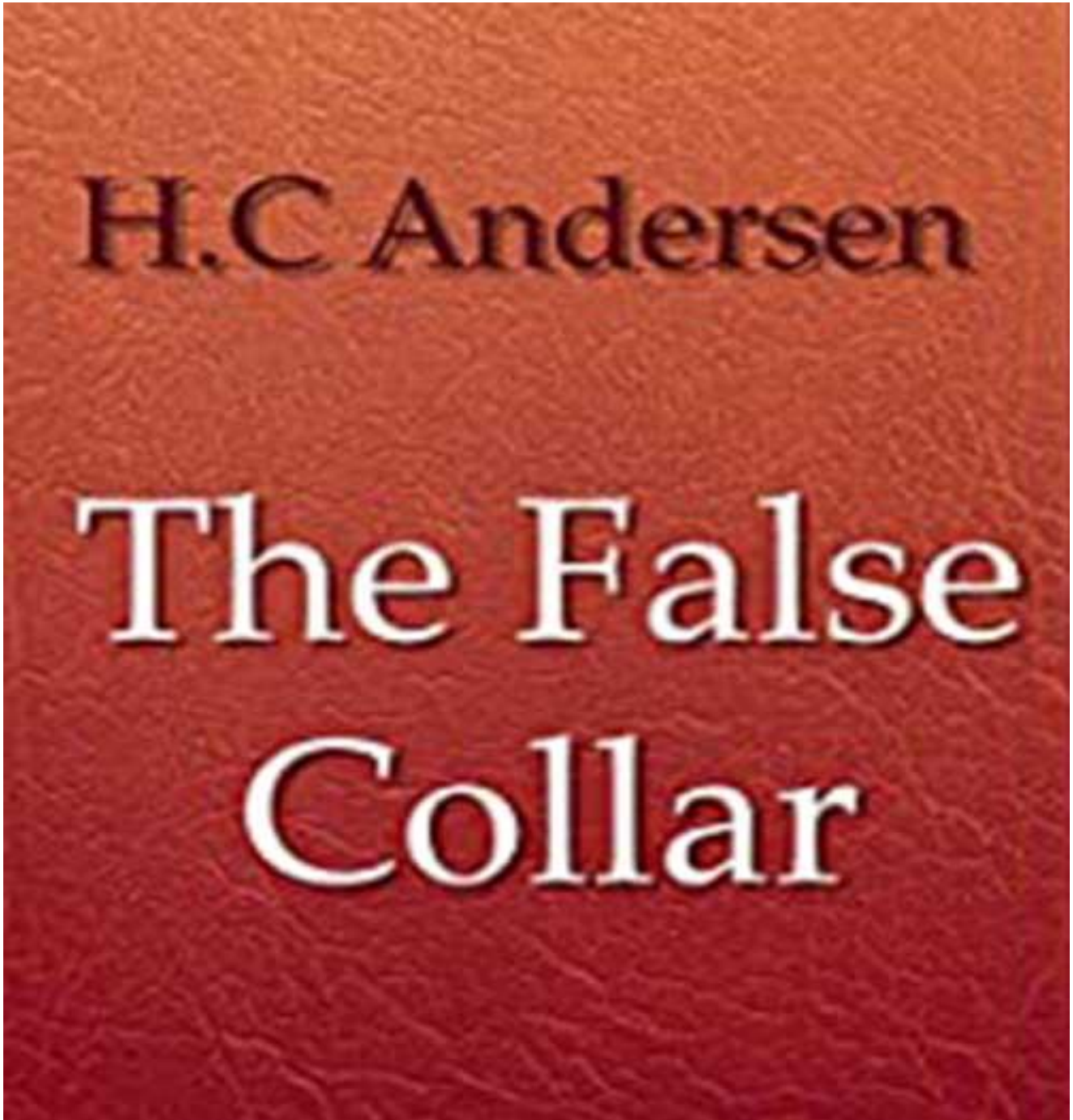
۱۳۹۹

## «فهرست مطالب»

ردیف	عناوین داستان ها	صفحه
۱	"یقۀ یاوه گو" اثر "هانس کریستیان آندرسن"	۳
۲		
۳		
۴		
۵		
۶		
۷		
۸		
۹		
۱۰		۲۵

داستان : یقهٔ یاوه گو (The False Collar)

نویسنده : هانس کریستیان آندرسن (Hans Christian Andersen)



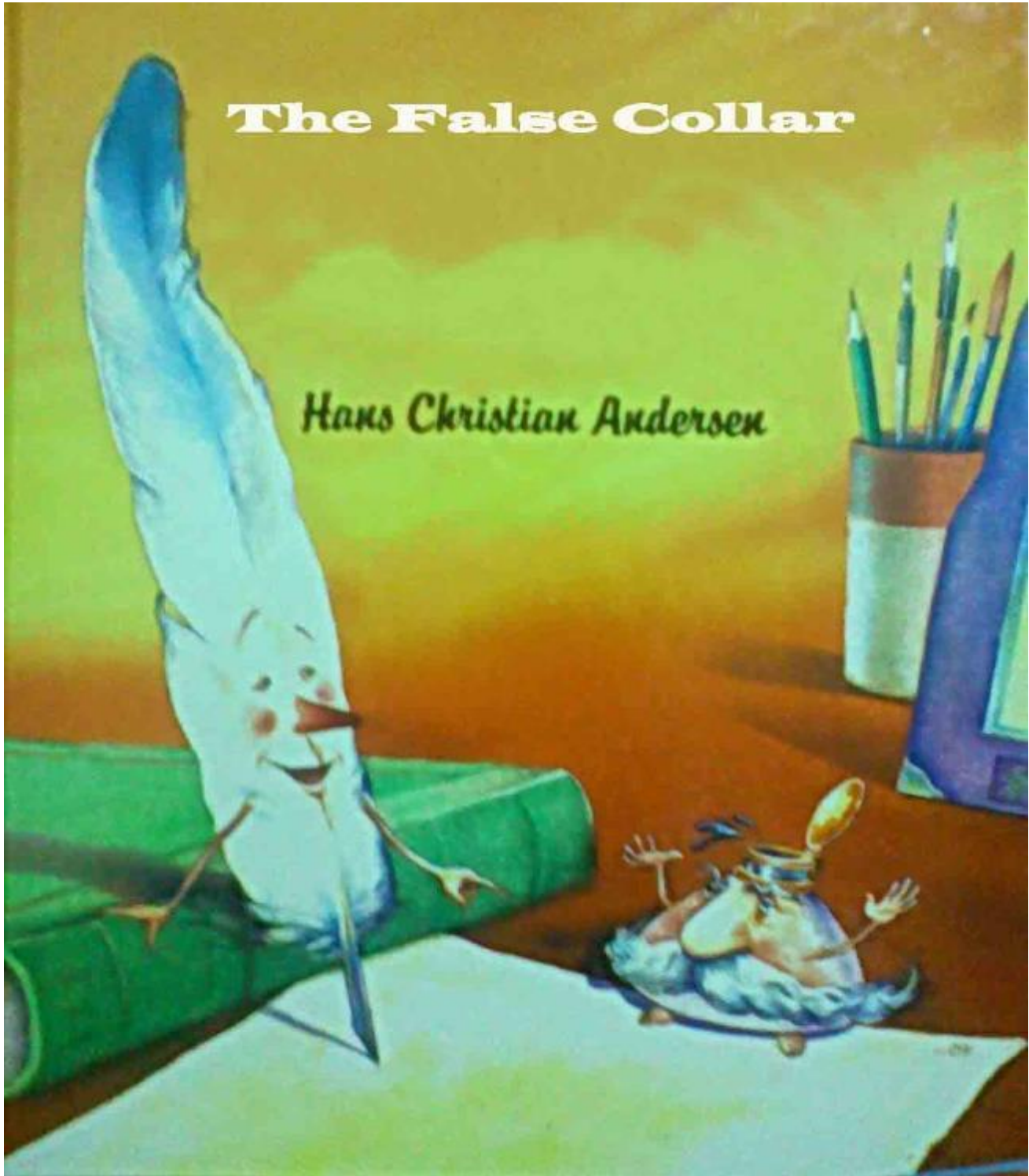
favourite tales by  
**hans christian andersen**



**The False Collar**



# The Shirt Collar - by Hans Christian Andersen



در زمان های پیش از این نجیب زادهٔ مهربان و بامرامی زندگی می کرد که تمامی دارائی های منقول داخل جیب های وی را یک عدد شانهٔ موی سر و یک پاشنه کش کفش تشکیل می دادند گویانکه هیچگاه از آنها استفاده نمی کرد.



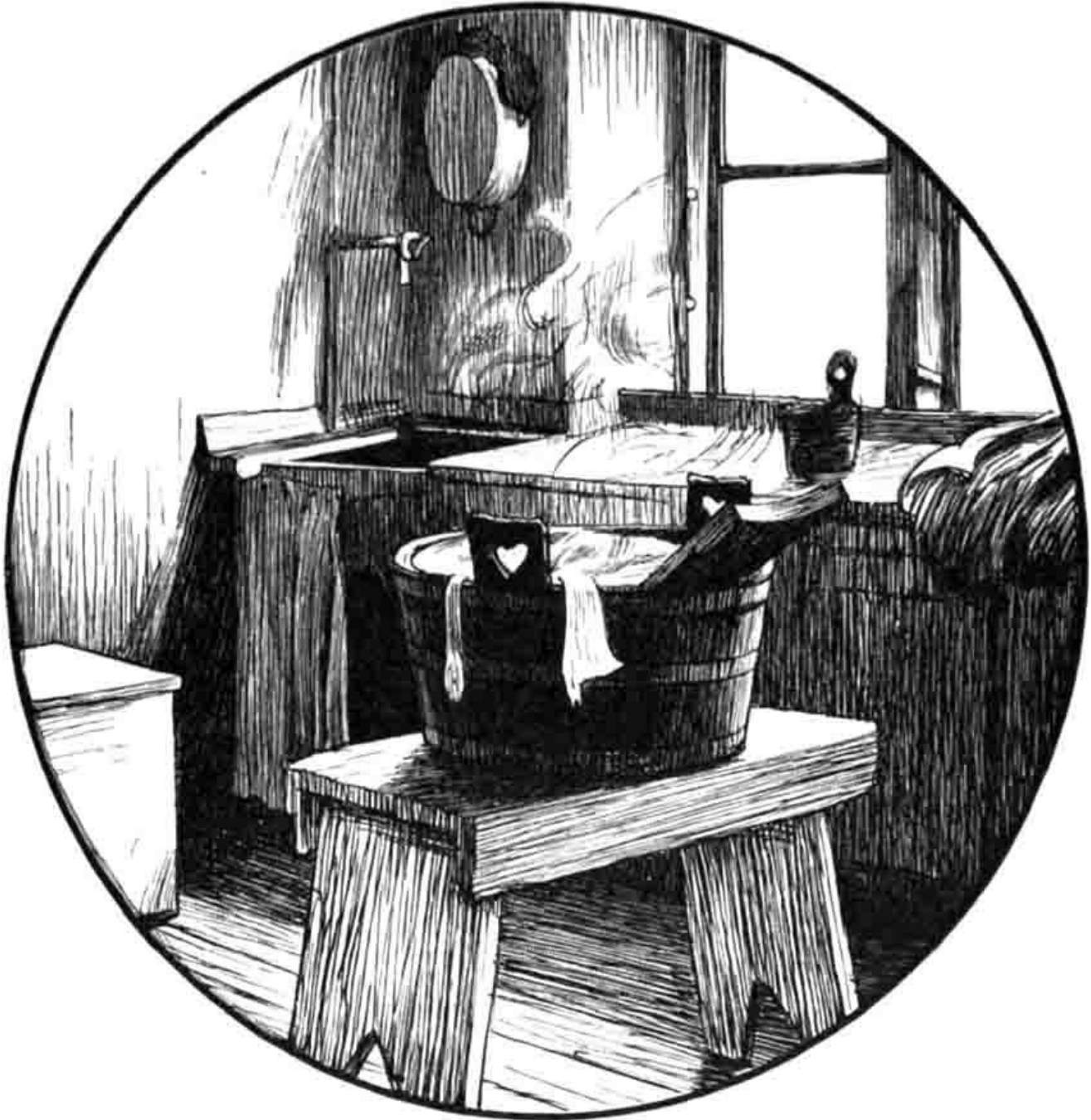
نجیب زاده مهربان با توجه به همه این بی چیزی و نداری دارای نرم ترین و خوش فرم ترین یقه کاذب دنیا برای پیراهن هایش بود.

نجیب زاده یک روز با وجودی که خیلی هم دیر شده بود، به فکر ازدواج با بیوه ای ثروتمند افتاد لذا بر آن شد که صفائی به سر و وضع خویش بدهد و خود را برای چنان لحظه کم نظیری آماده سازد.





نجیب زاده برای این منظور در اولین اقدام تصمیم به نظافت و شستشو گرفت بنابراین یقه پیراهن بی همتایش را به همراه کش جوراب درون استوانه لباسشویی انداخت، تا کاملاً پاک و تمیز گردند.



یقۀ پیراهن با دیدن کش جوراب گفت:

وای، من تاکنون هیچگاه چیزی چنین باریک، نرم، ظریف و پاکیزه را ندیده ام بنابراین آیا ممکن است که نام شما را بدانم؟

کش جوراب گفت:

من نمی خواهم که نام خود را برایتان بیان نمایم.

یقۀ پیراهن گفت:

شما کجا زندگی می کنید؟

کش جوراب که بسیار کمرو و خجالتی می نمود، برای لحظاتی به فکر فرو رفت که چه جوابی به این پرسش عجیب بدهد.



یقۀ پیراهن در ادامه گفت:

شما ممکن است که یک کمر بند باشید و شاید هم حلقه ای برای بستن چیز بخصوصی هستید. من اغلب چیزهائی نظیر شما را بسیار می بینم که توسط بانوان جوان به عنوان یک وسیله ضروری و یا زینتی استفاده می شوند.

کش جوراب گفت:

من از شما به خاطر صحبت کردن با من تشکر می کنم زیرا فکر می کنم که هیچ فرصتی برای این منظور ندارم.

یقۀ پیراهن گفت:

بله، بخصوص وقتی که کسی مثل شما زیبا و طناز باشد بنابراین همین فرصت کوتاه هم برای من غنیمت است.

کش جوراب گفت:

من از شما خواهش می کنم که به من نزدیک نشوید زیرا شما بسیار شبیه مردها هستید و همانند آنها رفتار می کنید.

یقه پیراهن گفت:

من متعلق به یک نجیب زاده با عزت و احترام هستم. من همچنین یک پاشنه کش کفش و یک شانه موی سر هم دارم.

البته این موضوع حقیقت نداشت زیرا صاحب و مالک اصلی یقه پیراهن همان کسی بود که مالک پاشنه کش کفش و شانه موی سر محسوب می شد ولیکن این زمان یقه پیراهن برای خودستائی چنین عنوان می کرد و آنها را از مایملک خویش می خواند.



کش جوراب گفت:

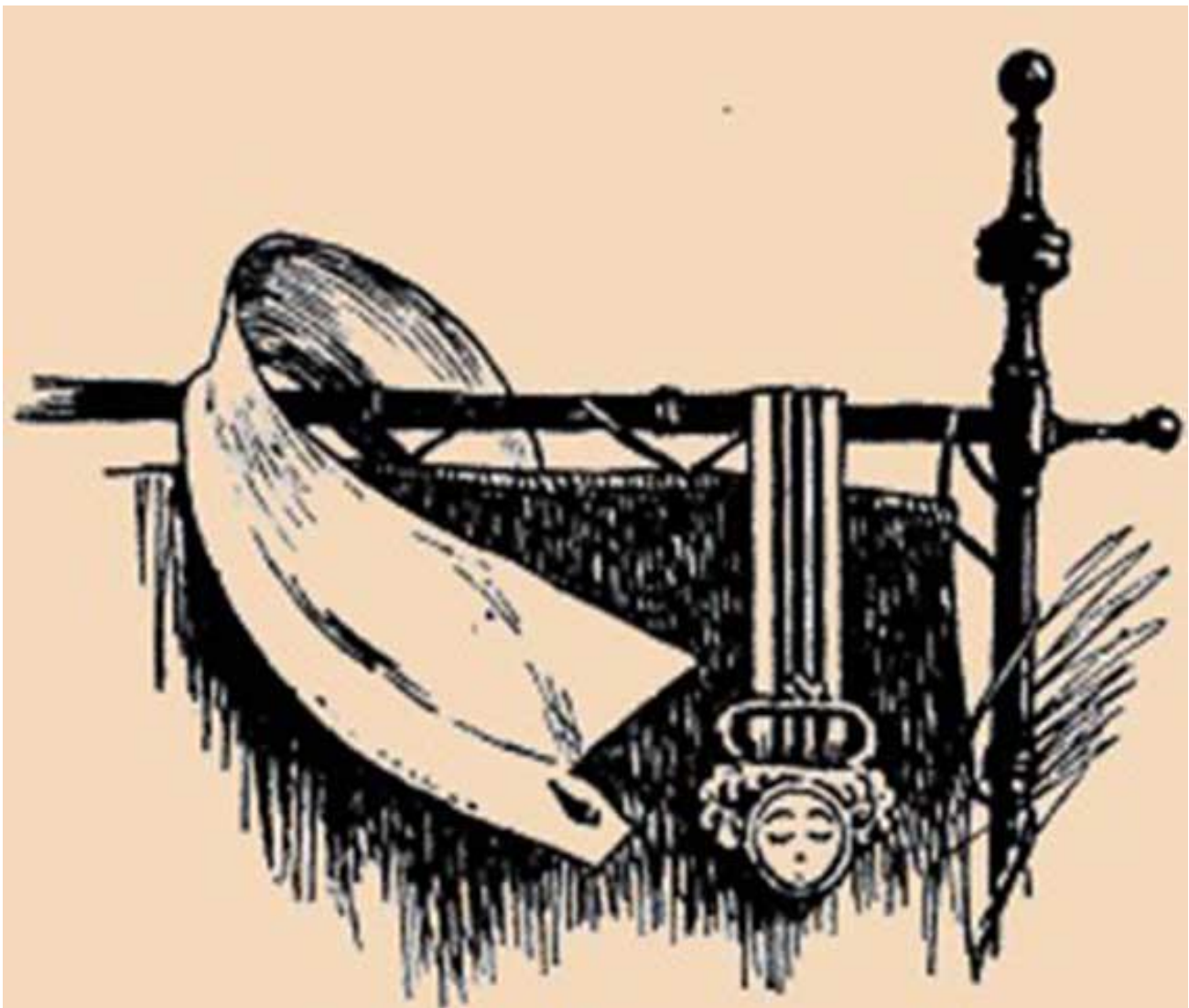
به من نزدیک نشوید. من به این قبیل رفتارها اصلاً عادت ندارم.

یقه پیراهن زیر لب زمزمه کرد:

متظاهر کوتاه فکر.

لحظاتی پس از آن همه آنها را برداشتند و از استوانه لباسشویی بیرون آوردند.

یقه پیراهن را بلافاصله آهار زدند و بر روی یک صندلی در مقابل آفتاب پهن کردند.



یقہ پیراھن پس از آنکہ اندکی خشک شد آنگاہ بر روی چارچوب روکش دار اتوکشی قرار گرفت و اتوی داغ را بر روی آن گذاشتند.

یقہ پیراھن گفت:

بانوی عزیز، بیوہ گرامی، من احساس می کنم کہ کاملاً داغ شدہ ام. من اینک آنچنان تغییر

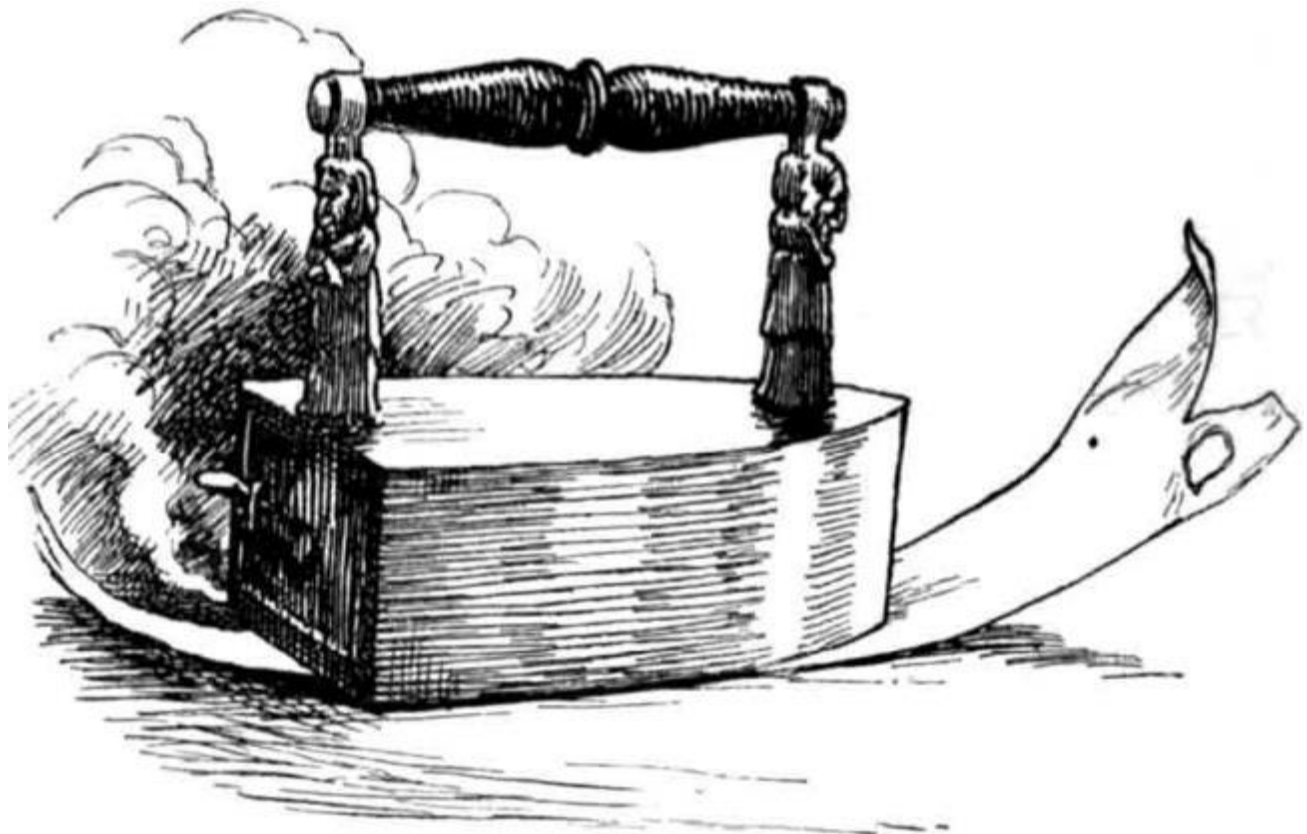
یافتہ ام کہ قصد دارم تمامی چین و چروک ہایم را باز نمایم، تا اندکی خنک شوم.

آیا شما با این گرمای بیش از تحملم می خواهید کہ مرا بسوزانید و در من حفرہ ای ایجاد

نمائید؟

آہ، بانوی گرامی، من اینک دستم را بسوی شما دراز می نمایم و تقاضای کمک و مساعدت

دارم.





دستگاه اتو گفت:

کهنه اتوکشی کجا است؟

کهنه اتوکشی با افتخار بر روی یقه پیراهن قرار گرفت زیرا تصور می کرد که می تواند باعث تولید بخار و تخفیف سوختگی یقه پیراهن گردد. او همچنین فکر می کرد که با این مقدار بخار تولیدی می تواند بر روی خطوط ریلی راه آهن قرار گیرد و واگن های بار و مسافر را به دنبال خودش بکشد.

دستگاه اتو گفت:

کهنه اتوکشی، کار شما عالی بود.

یقه پیراهن در ناحیه لبه ها اندکی برآمدگی پیدا کرده بود لذا قیچی خیاطی به کمک آمد، تا قسمت برآمده را قطع نماید.

یقه پیراهن به قیچی گفت:

آه، شما با این پاهائی که اینچنین از هم باز می شوند، مطمئناً برترین رقصنده اپرا در سراسر جهان می باشید.

براستی شما چگونه قادرید که این چنین عالی پاهای خودتان را به اطراف بکشانید و تا هر قدر که می خواهید، باز کنید؟

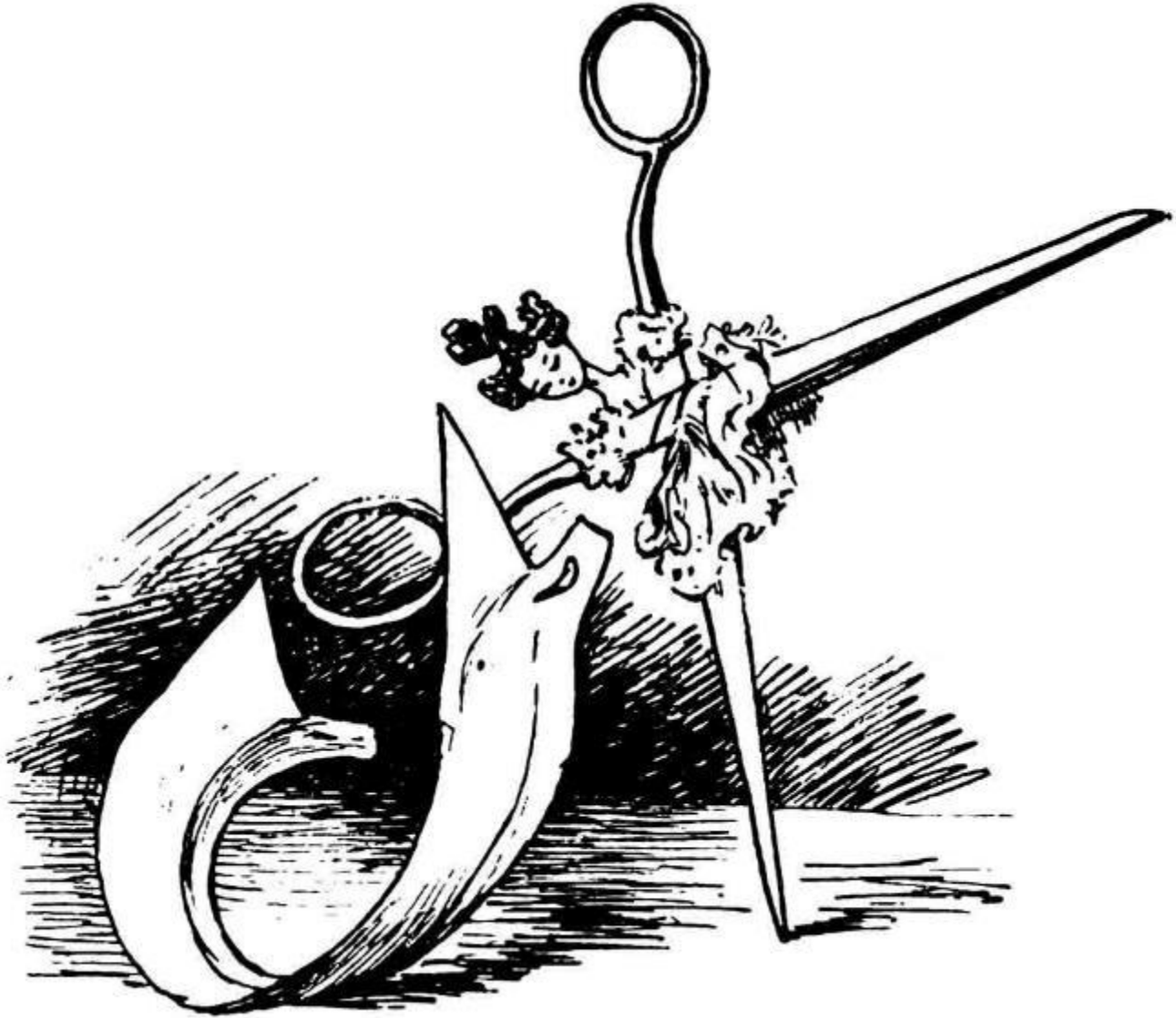
این بهترین و زیباترین اجرایی بوده است که من تاکنون از یک رقصنده اپرا دیده ام.

من با تمام وجودم عقیده دارم که هیچکس قادر به تقلید از حرکات شما نیست.

قیچی خیاطی گفت:

من از موضوع توانائی های بی نظیر خودم کاملاً واقف هستم و از این نظر با شما موافق می باشم.





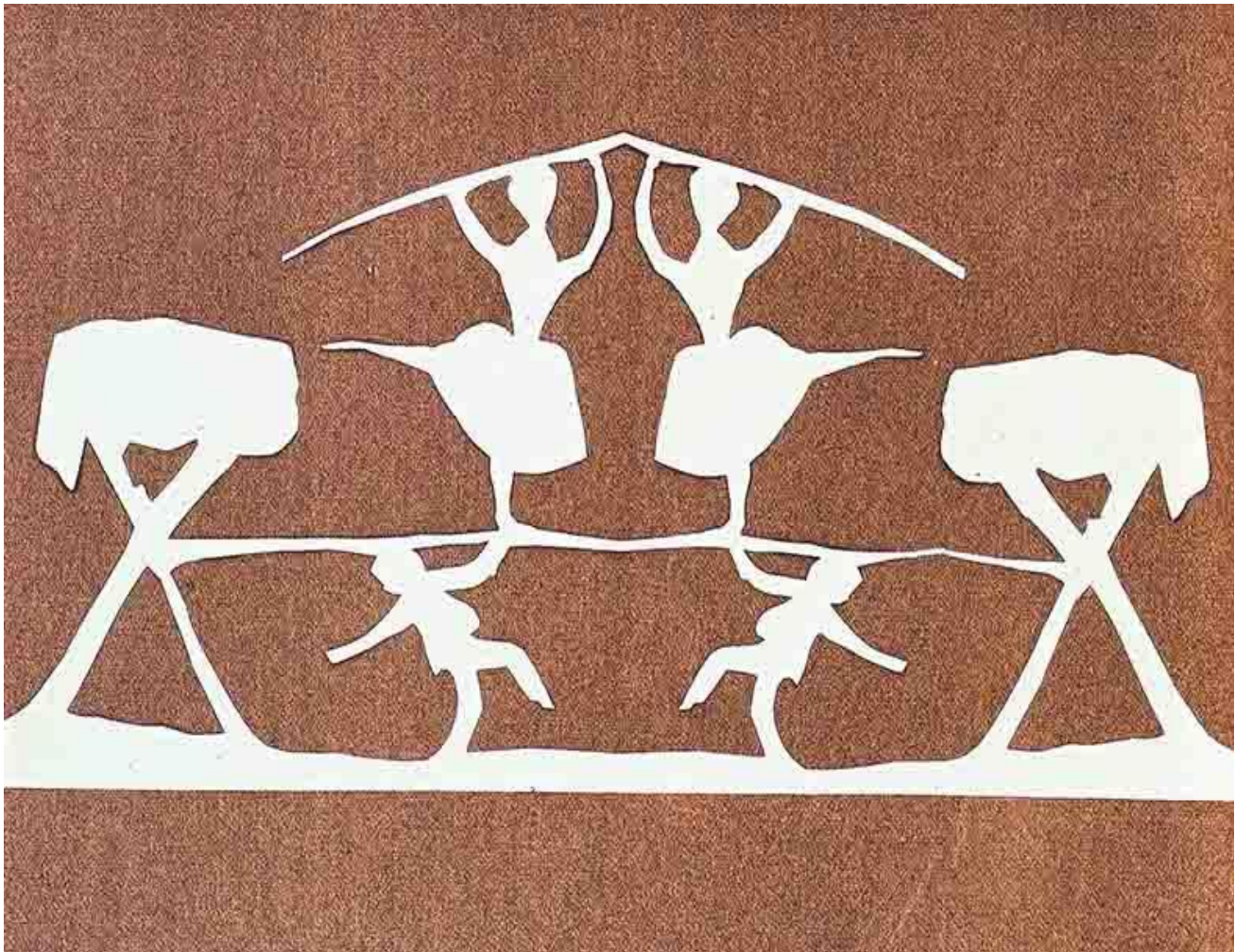
یقۀ پیراهن گفت:

بنظرم شما شایستگی آن را دارید که همسر یک فرد متشخص مثلاً یک "بارون" باشید  
در حالیکه تمام آنچه من به عنوان یک نجیب زادهٔ اصیل در تملک خویش دارم شامل یک  
شانهٔ موی سر و یک پاشنه کش کفش می باشند.

ایکاش من هم ملک و املاکی داشتم، تا شایستگی همسری شما را می یافتم.

قیچی خیاطی گفت:

آیا دستان مرا هم جسته اید؟ آنها هم همانند پاهایم بی نظیر هستند.



قیچی قسمت اضافی یقه پیراهن را با دقت برید سپس به حالت اعتراض گفت:  
راستی آن بانو با وجودی که هیچگونه کار و مشغله ای ندارد، برای چه اینقدر عصبانی  
است؟

یقه پیراهن گفت:

من اکنون مجبورم موضوعی را که بسیار موجب حیرت من است، از شانه موی سر پرسم و  
آن اینکه شما بانوی گرامی چگونه از دندان هایتان مراقبت می کنید؟  
راستی آیا تاکنون با کسی نامزد کرده اید و یا در صدد آن هستید؟  
شانه موی سر گفت:

بله، البته.

شما در این مورد می توانید کاملاً مطمئن باشید.

من مدتی است که با پاشنه کش کفش نامزد هستم.

یقه پیراهن اظهار داشت:

با پاشنه کش کفش نامزد کرده اید؟!

آیا هیچ کس دیگری وجود نداشت که از شما خواستگاری نماید ولیکن تا این حد و اندازه

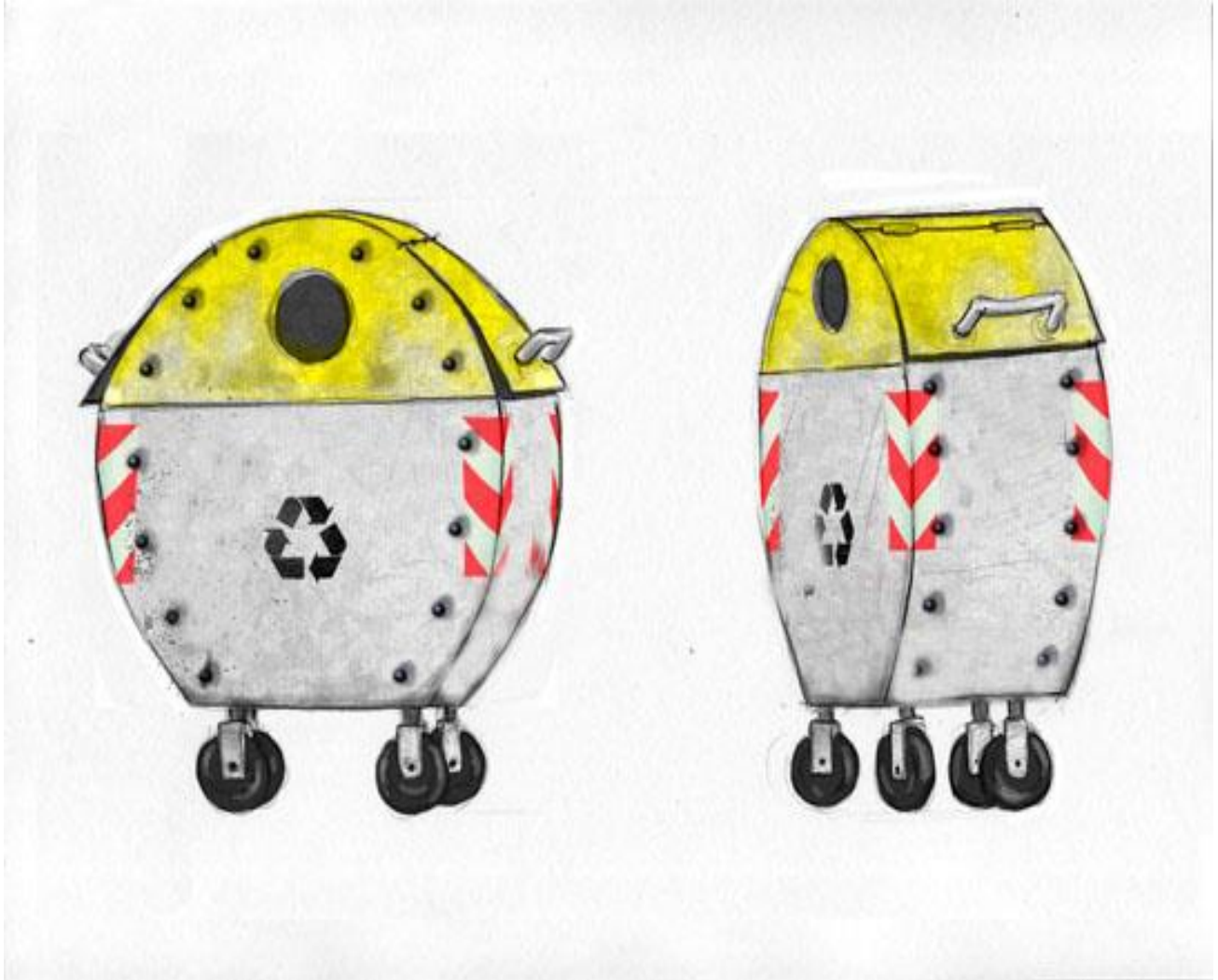
خوار و ذلیل نباشد؟

مدتی از این ماجرا گذشت و یقه پیراهن در اثر استفاده مکرر مستعمل گردید و در نتیجه

وارد جعبه پارچه های کهنه بازیافتی در یک آسیاب تولید کاغذ شد. در آنجا تعداد بیشتری

از پارچه های کهنه و مستعمل نیز وجود داشتند که بر اساس موارد کاربرد قبلی خویش

برخی بسیار زبر و برخی دیگر بسیار نرم و لطیف بودند.



پارچه های کهنه و از کار افتاده در داخل جعبه بازیافت با همدیگر به گفتگو می پرداختند  
اما در این میان یقه پیراهن بیش از همه آنها سخن می گفت و به خودستائی و تعریف و  
تمجید از خودش می پرداخت.

یقه پیراهن با غرور می گفت:

من تعداد بسیار زیادی معشوقه و دلباخته دارم و از دست آنها یک لحظه هم آرام و قرار  
ندارم.

همگی شما باید بدانید که من در سراسر عمرم یک نجیب زاده آهارزده بوده ام.

من مالک یک شانه موی سر و یک پاشنه کش کفش می باشم که تاکنون استفاده نشده  
اند.

بنابراین شما باید پس از این هوای مرا داشته باشید.

شما مثلاً باید بایستید، وقتی که من دراز کشیده ام.

آه، من هیچگاه اولین عشق زندگیم را که یک گرسنه بود، فراموش نمی کنم. آن براستی  
بسیار نرم، ظریف و فریبنده بود. آن جسم طنز حتی به خاطر من خودش را به داخل یک  
استوانه لباسشوئی انداخت.

در زندگی من یک روبان بیوه هم وجود داشت که با دیدن من فوراً قرمز می شد اما من او  
را به همان حال رها کردم، تا اینکه سرانجام رنگ باخت.

در زندگی من بهترین رقصنده اپرا نیز وجود داشته است. او یکبار شکافی در لبه من ایجاد  
کرد که بر اثر آن اینک به راحتی می توانم در جایم بایستم. او البته در کارش بسیار وحشی  
و بیرحم بود.

شانه موی سر من نیز به شدت دلباخته من شده بود. او به مرور تمامی دندان‌های خود را از غم و غصه من از دست داد.

بله، من آنقدر زندگی کرده‌ام که بسیاری از این موارد را به چشم خویش شاهد بوده‌ام. من در مورد آن کش جوراب بسیار متأسفم. البته منظورم آن گُرسِت بود. همانکه به خاطر من خودش را به درون یک استوانه لباسشویی انداخت.

یک چیز مهم دیگر اینکه من شدیداً به وجدان و ضمیر باطن خویش پایبندم.

من همیشه قصد داشته‌ام که به کاغذ سفیدی تبدیل بشوم، تا بتوانم به جامعه خدمت بکنم و اینک آنچه دوست می‌داشته‌ام، در انتظارم است.

سرانجام همگی پارچه‌های کهنه و لته‌ها را پس از ریزریز کردن و خمیر نمودن به کاغذهای سفیدی تبدیل ساختند درحالی‌که یقه پیراهن فقط به یک تکه کوچک کاغذ سفید تبدیل شده بود که در گوشه‌ای از کارگاه دیده می‌شد.

کاغذ سفید کوچکی که از یقه پیراهن کهنه تهیه شده بود، سرانجام به دست یک جوان عاشق افتاد و بر روی آن قطعه شعری عاشقانه برای دختری دلربا و اغواگر نوشته شد.

کاغذ سفید کوچک این زمان آنچنان به خودستایی می‌پرداخت که نظیرش هیچگاه دیده نشده بود ولیکن پس از قرائت شعر عاشقانه همراه با لبخندی نمکین به داخل سطل آشغال دیگری انداخته شد.



بله دوستان، اینگونه موضوعات می توانند به ما هشدار بدهند، تا هیچگاه در چنان شیوه و مسیر رفتاری خودستا قرار نگیریم زیرا ما هرگز نمی توانیم بفهمیم که چه کسانی در دوره های زمانی آتی به عنوان اجسام کهنه و فرسوده درون جعبه لوازم مازاد و دورریختنی قرار خواهند گرفت و به چه چیزهایی همانند تکه کاغذ سفیدی که برای نگارش چند بیت شعر بکار رفت، تبدیل خواهند شد.

همه ما حتی با داشتن مجلل ترین و محرمانه ترین وقایع زندگی سرانجام چه خواهیم و چه نخواهیم همانند یقه پیراهن به پایان کار خویش خواهیم رسید و از آن همه خودستائی چیزی برایمان باقی نخواهد ماند.





